

## امپریالیسم ترس

منوچهر بصیر

حقیقت فرزند زمان است، نه مقامات.

برشت

درباره‌ی ابعاد سیاسی، اقتصادی جنگ اخیر امریکا و انگلیس مطالب زیادی گفته شده که تکرار آن زاید است. آنچه این جا مطرح می‌شود، تاثیر روانی این جنگ بر مردم عراق، منطقه و جهان است.

تصویرهایی که از هجوم سربازان مهاجم به خانه و زندگی مردم عراق در رسانه‌ها انتشار یافت، ترس و وحشت آن مردم را از بلایی که به سر آنها نازل شده بود، نشان می‌داد. چشمان وحشت‌زده‌ی زن و کودک و سالمند عراقی داد می‌زد که گناه ما چیست؟ عباس، کودک عراقی که دو دست و پدر و مادر خود را از دست داده بود از وحشت و درد فریاد می‌کشید: دست‌های من کجا هستند؟ پدر و مادرم کجا هستند؟

مردم سیه‌روز عراق سال‌ها زیر حکومت فاشیستی صدام حسین، جرات نفس کشیدن نداشتند و به اجبار در سه جنگی شرکت کردند که جز ویرانی و مرگ و گرسنگی، حاصلی برای آن‌ها نداشت. بیست و یک روز زیر بارانی از ویران‌کننده‌ترین سلاح‌ها، چون موشک‌های کروزی یک میلیون دلاری، بمب‌های ده‌تنی دشمنی قرار گرفتند که ادعا می‌کرد برای نجات آن‌ها و دستگیری صدام آمده است.

خانه و کاشانه را بر سرشان خراب کردند، تمام تاسیسات زیربنایی کشور مانند آب و برق و تلفن را نابود کردند، میراث مادی و فرهنگی آن‌ها غارت شد. شیرازه‌ی زندگی ازم پاشید زیرا آن‌ها گویا برای برقراری امنیت و دموکراسی آمده‌اند. گاهی بین بچه‌های وحشت‌زده‌ی عراقی شکلات و شیرینی توزیع می‌کردند و بعد از ایجاد آن همه وحشت دست به کمک‌های بشردوستانه می‌زدند و مجروحان را درمان می‌کردند، غذا و لوازم

اولیه‌ی زندگی توزیع می‌کردند تا در دل آن‌ها به هر حیلنتی راهی پیدا کنند. و دوباره حمله، تخریب و کشتار از نو شروع می‌شد. به قول سعدی: «که از چنگال گرگم در ریودی / چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی!»

آقای «بلر»، نخست‌وزیر انگلستان یا مهد دموکراسی غربی فرمودند: دنیا باید از این جنگ عبرت بگیرد! به عبارت دقیق‌تر مردم دنیا باید بدانند که در صورت مخالفت با گل‌های سرسبید سرمایه‌داری چه بر سرشان خواهد آمد!

این شیوه‌ی کهنه‌ی امپریالیسم است که مردم زیر سلطه را از قدرت خود می‌ترساند، آن‌ها را از نظر روانی فلج می‌کند تا بتواند سلطه‌ی خویش را تحکیم بخشد. این لشکرکشی، در وحله‌ی اول برای ترساندن مردم منطقه و بعد دنیا است. روان‌شناسی ترس است؛ در زبان فارسی این اعمال وحشیانه را «زهرچشم گرفتن» می‌نامند که امپریالیسم در طول تاریخ برای فلج روانی مردم تا امروز از آن استفاده می‌کرده است. در هجوم مغول به ایران، مردم طوری روحیه‌ی خود را باخته بودند که به دستور مغولان، گوشه‌ای منتظر می‌ماندند تا آن‌ها بروند، سلاح خود را بیاورند و قتل‌عام‌شان کنند.

در کودتای وحشتناک اندونزی که با حمایت مستقیم آمریکا و انگلستان انجام شد، بعد از کشتار یک میلیون نفر از مخالفان به ویژه کمونیست‌ها را سر می‌بردند و سرهای بریده را در کوچه و خیابان‌ها می‌کردند تا ترس در اعماق جسم و روان مردم ریشه کند. خانه‌ی مخالفان را غارت و مصادره می‌کردند و تجاوز به زنان و دختران و بعد مضروب کردن آن‌ها جزئی از روش امپریالیسم ترس بود. هیچ‌کس جرات کوچک‌ترین تماس یا کمکی به خانواده‌های زندانیان سیاسی را که در گوشه و کنار خیابان‌ها زندگی می‌کردند، نداشت. پینوشه دست‌های ویکتور خارا، هنرمند مبارز شیلیایی را قطع کرد، تا دیگر کسی از هنر سلاحی برای مبارزه نسازد.

«فانون» روان‌پزشک و مجاهد الجزایری که ساخت روانی مردم تحت سلطه را خوب می‌شناخت. در این باره می‌گوید: «من از مردمی صحبت می‌کنم که ترس و حقارت و پستی با مهارت در رگ آن‌ها تزریق شده است. انسان زیر سلطه باید حقارت خود را از هر نظر بپذیرد. سلطه‌گر را در قدرت مطلق و خود را در ضعف مطلق بداند.» برای همین منظور است که امپریالیسم ترس با مهارت خاصی دستاوردهای علمی و فنی و عظمت سازمان‌های نظامی و مدنی خود را به رخ مردم کشورهای عقب‌نگه‌داشته شده می‌کشد. یک افسر بلند پایه‌ی ویتنام جنوبی می‌گفت: «زمانی که ما مشغول گذراندن دوره‌های خاص

نظامی بودیم، آن‌ها ما را به دیدن تاسیسات بزرگ نظامی و صنعتی خود می‌بردند و از ما پذیرایی می‌کردند و سعی داشتند به ما خوش بگذرد تا از هر جهت مرعوب و مفتون آن‌ها شویم.<sup>۴</sup>

انسان زیر سلطه و خودباخته کم‌تر به فکرش می‌رسد که آن چه حاکمان دارند حاصل چپاول منابع مادی و انسانی آن‌هاست و این جنگ و نشکرکشی و جنجال و هیاهو را امپریالیسم ترس برای پیگیری سیاست قدیم خود، یعنی چپاول منابع آن‌ها به راه انداخته است. جنگ اخیر خاورمیانه نشان داد، برای نظام سرمایه‌داری هیچ چیز جز منافع خاص او، مقدس نیست. حقوق بشر، سازمان ملل، احترام به افکار عمومی جهان، اخلاق و... همه به قول شکسپیر: «هیاهو به خاطر هیچ» است.

گوشه‌ای از قانون جنگل است که تنها زبان زور می‌فهمد.

اروپایی‌ها به محض ورود به آمریکا، ساکنان بومی آن‌جا را که با گل و هدایای دیگر به استقبال آن‌ها آمده بودند، قتل عام کردند و از سرزمین مادری خود بیرون ریختند. شعار آن‌ها این بود که بهترین سرخ پوست، سرخ پوست مرده است. استعمارگران اسپانیایی، قبیله‌ی آرتاکا مکزیکی باستان را از دم تیغ گذراندند و به عبارت دقیق‌تر نسل‌کشی کردند. انگلیس‌ها شورشیان قبیله‌های بوئر آفریقا را در دیگ‌های آب جوش می‌انداختند و در هند آن‌چنان مردم را سرکوب و تحقیر می‌کردند، که انگلیس‌ها را «صاحب» می‌نامیدند.

در چین استعماری با سرکوب و رواج اعتیاد، مردم را به چنان ذلتی کشانده بودند که سر در پارک شهر شانگ‌های، نوشته بودند: «ورود سگ و چینی ممنوع»!

در جنگ ویتنام افسران آمریکایی در حالی که مست کرده بودند، اسپران ویت‌کنگ را دست و پا بسته از بالای هلی‌کوپتر به پایین پرتاب می‌کردند تا با دوست دختر خود بیش‌تر تفریح کرده باشند. کلبه‌های مردم روستا را به بهانه‌ی مظنون به همکاری با ویت‌کنگ‌ها آتش می‌زدند و بعد به قتل عام می‌پرداختند.

در آمریکا سال‌هاست که پرونده‌ی قتل «جان کندی»، و سلسله قتل‌های زنجیره‌ای بعد از آن بدون هیچ نتیجه‌ای بسته شد. مردم متوجه شدند وقتی به سرریس جمهور و خانواده‌ی او و مقامات مربوط بلا نازل می‌شود، پس وای به حال آن‌ها و هرکس که بخواهد به خط فرمز نظام نزدیک شود. امپریالیسم ترس مخالفان جهانی‌سازی و جنگ را طوری سرکوب کرد که دیگر جایی برای حرف و سخن باقی نگذاشت. در این سرکوب‌ها از گروه‌های نتوفاشیستی که به‌طور نیمه علنی در اروپا و شاید هم آمریکا فعالیت دارند و تمام گروه‌های

فشار استفاده می‌کند.

مردم ترس‌زده، فرهنگ خاصی دارند که «پائولو فریره» دانشمند فقید برزیلی از آن به عنوان فرهنگ سکوت یاد می‌کند. ضرب‌المثل‌هایی مانند: زبان سرخ سرسبز می‌دهد بر باد، کلاه‌خودت را بگیر که باد نبرد، پشت خود را با شاخ گاو به جنگ نینداز؛ همه نشانه‌ی فرهنگ سکوت است که خودسانسوری، مصلحت‌گرایی، شک و سوءظن نسبت به یکدیگر جزئی از شخصیت بیمار و ذهن استبداده‌ی آن‌ها است.

ادبیات این فرهنگ، بازتاب زندگی و طرز تفکر مردم است. جمله‌ی معروف سعدی «مصیبت بُود پیری و نیستی» اشاره به این واقعیت تلخ دارد که جامعه جنگل است. انسان تا زمانی که می‌تواند روی پای خود بایستد و لقمه را از دهان دیگری قاپ بزند، حق حیات دارد. انسان پیر و ضعیف و بیمار محکوم به مرگ است. امپریالیسم ترس از خانه در قالب پدرسالاری و دیکتاتوری پدر شروع و به دیکتاتوری دولت ختم می‌شود. کافکا، نویسنده‌ی مشهور چک همیشه از سلطه‌ی ظالمانه‌ی پدر خود در عذاب بود و در نامه به پدر می‌نویسد: «تو همیشه سر من فریاد می‌کشیدی که: نمی‌خواهم گوش کنم، مثل ماهی تکه تکه‌ات می‌کنم. به این ترتیب بود که قدرت درست صحبت کردن را از من گرفتی.» هنرمندان و در این امپریالیسم برای بیان افکار خود به نماد و استعاره پناه می‌برند. هرچه یک اثر هنری نمادین‌تر باشد، نشانه‌ی خفقان حاکم بر جامعه است. بوف‌کور هدایت و مسخ کافکا و غیره، بازتاب استبداد زمان خود هستند. قهرمان بوف‌کور، همان انسان ترس‌زده و درون‌گرایی فرهنگ سکوت است که تنها جرات می‌کند با سایه‌ی خود حرف بزند و همواره در انتظار گزمه‌های مست است که به درون خانه‌ی او بریزند و او را با خود ببرند.

«پائولو فریره» مولف کتاب ارزشمند «آموزش ستم‌دیدگان» معتقد است، آموزش رسمی طبقات حاکم نه تنها باری از دوش «ستم‌دیدگان» بر نمی‌دارد، بلکه به علت فقر مادی و فرهنگی از آن‌ها جاسوس و چماق‌دار و شکنجه‌گر و به‌طور کلی عملی ظلم می‌سازد. ستم‌دیدگان باید طوری تربیت شوند که هویت طبقاتی خود را به‌دست آورند تا بتوانند فرهنگ خود را حاکم بر فرهنگ ستمگران کنند. به‌قول خوزه مارتی قهرمان انقلاب کوبا، آزادی بدون فرهنگ به‌دست نمی‌آید.